

## بندر متروک

ما ساکنان بندر متروکیم

با لنج‌های وارونه

دریانوردهای پیر

با خانه‌های شنی

نخل‌های شنی

مردها

زنان شنی

چیزی نمی‌زاییم

دردی ابدی

دریای آبی‌مان را خشکانده است

وباد

مرغان دریایی شنی را

گرد می‌کند

ما ساکنان بندر متروکیم

انتظار

دو تکه سنگ کوچک فرسوده است

در حفره‌های چشم  
و گاه از سرِ دلسوزی  
دستی بر شانه‌ی پیامبری ترسیده می‌کشیم  
که هر روز  
کتاب شنی‌اش را ورق می‌زند  
ورق...  
و هیچ چیز نمی‌یابد  
هیچ چیز

## توقف

تهی‌تر از خانه‌ای که ترکش گفته‌اند  
تهی‌تر از ته مانده‌های یک جشن باشکوه  
تهی‌تر از دری نیمه‌باز رها شده  
دستی که برای گرفتن چیزی  
در هوا معطل مانده

پرچمی پوسیده

رنگ و رو رفته

کهنه

به روزهای رفته نگاه می‌کنم

به رنگ‌های پریده‌ی عکس‌های قدیمی

و دهانی

که هنوز خندیدن را از یاد نبرده بود

ستون

هر چند استوار

خانه

سرانجام فرو می‌ریزد

صداها

سرانجام به سکوت ختم می‌شوند

و سایه‌ها

به درون اشیا باز می‌گردند

فردا

حریصانه

نفس می‌کشد

و این ساعت قدیمی

که صورت سفیدش را

به هوای سرد اتاق چسبانده

تمام عمر

به سکوت میان دو تیک تاک فکر می‌کند

## تظاهرات انفرادی

در را قفل می کنم در خودم  
پنجره را می بندم  
کلید را گم می کنم  
چراغ را خاموش  
می ایستم

اعتصاب می کنم در خودم  
فرار می کنم در خودم  
زمین می خورم  
بلند می شوم  
راه می افتم

به تو طعنه می زنم در خودم  
به همه فحش می دهم در خودم  
سرم را می کوبم به دیوار به در

ادامه می دهم در خودم  
خیابان را می بندم  
تقاطع را مسدود

از چراغ قرمز عبور...

تصادف می‌کنم

زخمی می‌شوم

پناه می‌گیرم در خودم

خودم را می‌کشانم به گوشه‌ی خودم

در خودم بستری می‌شوم

خونریزی می‌کنم

در خودم داروخانه ندارم

آمبولانس

اورژانس ندارم

بخش مراقبت‌های ویژه ندارم

تنفس مصنوعی ندارم

نفس ندارم

نفس ندارم

نفس

## پری زدگی

پری زدگی

رفتار نرمی دارد

به آب خیره می شوی و بیگانه می شوی

با زبان آب حرف می زنی

رنگت می پرد

موج های کوچکی می زند در سرت

صورت نخواهی داشت

مانده ای و به رفتن شبیه تری

شکلی از پرندگی

که آسمان را آسان می کند

شب‌نم آذر